آگاه شويم ۲

خدمت به پدر و مادر چرا؟

نام نويسنده : حسن اميدوار

## مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم

با عنايت حضرت حق تعداد چهارده جلد كتاب در موضوعات مختلف اجتماعى و اخلاقى در سطح همگان كه كم و بيش نياز به عمل يا رعايت يا دانستن آن داريم با نام آگاه شويم همراه با سند از منابع معتبر كه داراى شهرت هستند ترتيب يافته است كه انشاء الله اميدوارم مورد قبول حضرت امام زمان عجل الله تعالى الشريف و شما خوانندگان آگاه قرار بگيرد كه بتوانيد با اين مجموعه بهره اى ببريد و دعاگوى ما باشيد. براى اطلاع عزيزان نام موضوعات به شرح زير است :

١. دوستى و دشمنى با آل پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چرا؟

٢. خدمت به پدر و مادر چرا؟

٣. عزت نفس ، بلند همتى ، شرافت چرا؟

٤. خوردن مال مردم چرا؟

٥. حقوق همسايه و برادر دينى يا معاشرت خوب چرا؟

٦. وفاى به عهد و پيمان چرا؟

٧. مهمان نوازى چرا؟

٨. حرص و قناعت چرا؟

٩. اسراف و سخت گذرانى چرا؟

١٠. صدقه و انفاق چرا؟

١١. پيروى يا مخالفت با نفس چرا؟

١٢. احترام و نيكى به سادات چرا؟

١٣. رعايت زيردستان و يتيمان چرا؟

١٤. دعا و توسل چرا؟

حسن اميدوار

فروردين ماه ١٣٨٣

## خدمتكار پدر و مادر همنشين انبيا است

روزى حضرت موسى عليه‌السلام در ضمن مناجات به پروردگار خود عرض كرد خدايا مى خواهم همنشينى كه در بهشت دارم ببينم چگونه شخصى است . جبرئيل بر او نازل شد و عرض كرد يا موسى فلان قصاب در محله فلانى همنشين تو خواهد بود. حضرت موسى به درب دكان قصاب آمده ، ديد جوانى شبيه شبگردان مشغول فروختن گوشت است .

شامگاه كه شد جوان مقدارى گوشت برداشت و به سوى منزل روان گرديد. موسى از پى او تا درب منزلش آمد و به او گفت مهمان نمى خواهى ؟ جوان گفت خوش آمديد. او را به درون برد. حضرت موسى ديد جوان غذائى تهيه نمود، آنگاه زنبيلى از سقف به زير آورد و پيرزنى فرتوت و كهنسال را از درون زنبيل خارج كرد. او را شستشو داده غذايش را با دست خويش ‍ به او خورانيد. موقعى كه خواست زنبيل را به جاى اول بياويزد زبان پيرزن به كلماتى كه مفهوم نمى شد حركت نمود. بعد از آن جوان براى حضرت موسى غذا آورد و خوردند. حضرت پرسيد حكايت تو با اين پيرزن چگونه است ؟ عرض كرد اين پيرزن مادر من است چون مرا بضاعتى نيست كه جهت او كنيزى بخرم ناچار خودم كمر به خدمت او بسته ام .

حضرت موسى پرسيد آن كلماتى كه به زبان جارى كرد چه بود؟

جوان گفت هر وقت او را شستشو مى دهم و غذا به او مى خورانم مى گويد: غفر الله لك و جعلك جليس موسى يوم القيمة فى قبته و درجته خداوند تورا ببخشد و همنشين حضرت موسى در بهشت باشى به همان درجه جايگاه .

موسى عليه‌السلام فرمود اى جوان بشارت مى دهم به تو كه خداوند دعاى او را درباره ات مستجاب گردانيده ، جبرئيل به من خبر داد كه در بهشت تو همنشين من هستى .(٢)

### بيمارى فضل بن يحيى و نارضايتى پدر

بر سينه فضل بن يحيى برمكى برصى پديد آمد بسيار رنجيده خاطر گشت و گرمابه رفتن را به شب انداخت تا كسى مطلع نشود، پس نديمان را جمع كرد و گفت امروز در عراق و خراسان و شام و پارس كدام طبيب را حاذق تر مى دانند و بدين معنى كه مشهورتر است ؟ گفتند جاثليق پارس ‍ كه در شيراز است . كس فرستاد و حكيم جاثليق را از پارس به بغداد آورد و با او در تنهائى و سربنشت و بر سبيل امتحان گفت مرا در پاى فتورى مى باشد تدبير معالجت چه بايد كرد؟ جاثليق گفت از كل لبنيات و ترشيها پرهيز بايد كرد و غذا نخود آب بايد خورد و از گوشت مرغ يكساله و حلوا و زرده تخم مرغ را به انگبين بايد تهيه كرد و خورد چون ترتيب اين غذاها نظام پذيرد دويه بكنم فضل گفت چنين كنم .

پس فضل بر عادت هميشه از تمام آن چيزها خورد و هيچ پرهيز نكرد، شورباى غليظ ساخته بودند و از كوامخو رواصير(٤)احتراز نكرد. روز ديگر كه جاثليق آمد قاروره خواست و آزمايش نموده رويش ‍ برافروخت و گفت من اين معالجه نتوانم كرد، تو را از تمام ترشيها و لبنيات نهى كرده ام و تو شوربا خوردى و از كامه و انبجات(٥)پرهيز نكنى معالجت موافق نيفتد.

پس فضل بن يحيى بر حدس و حذاقت آن بزرگ آفرين گفت علت خويش ‍ را با او در ميان نهاد و گفت تو را بدين مهم خواندم و اين امتحانى بود كه كردم . جاثليق دست به معالجت برد و آنچه در اين باب بود كرد چندى گذشت هيچ فايده نداشت و حكيم جاثليق بر خويش همى پيچيد كه اين چنان كار نبود كه اينقدر كشيد تا روزى با فضل بن يحيى نشسته بود گفت اى خداوند بزرگوار آنچه معالجت بود كردم هيچ اثر نكرد، مگر پدر از تو ناخشنود پدر را خشنود كن تا من علت را از تو ببرم . فضل آن شب برخاست و نزديك يحيى رفت و در پاى او افتاد و رضاى او بطلبيد و آن پدر پير از او خشنود گشت .

جاثليق او را به همان انواع معالجت كرد روى به بهبودى گذاشت چندى برنيامد كه شفاى كامل يافت . پس فضل از جاثليق پرسيد كه تو چه دانستى سبب علت ناخشنودى پدر است ؟ جاثليق گفت من هر معالجتى كه بود كردم و سود نداشت گفتم مرد بزرگ لگد از جايى خورده است ، بنگريستم هيچ كس نيافتم كه شب از تو ناخشنود بوده و به رنج بخوابد بلكه از صدقات وصلات و تشريفات تو بسيار كس آسوده است تا خبر يافتم كه پدر از تو بيازرده و ميان تو او نقارى هست . من دانستم كه از آن سبب است و انديشه من خطا نبود و بعد از آن فضل بن يحيى را توانگر كرد و به پارس فرستاد.(٦)

اين حكايت را براى حفظ آثار ادبى بين سنه پنجم و ششم هجرى بدون تصرف در جملات نقل كرديم .

### قاتل پدر جوانمرگ مى شود

متوكل عباسى دشمنى شديدى با فرزندان على عليه‌السلام داشت و هم او هفده مرتبه مرقد مطهر حضرت ابا عبدالله الحسين عليه‌السلام را خراب كرد. در زمان او سادات و علويين مخصوصا آنهائى كه در مدينه بودند بسيار سخت مى گذرانيدند، به حدى كه در بين جماعتى از زنان سادات مدينه بيش از يك پيراهن نبود و براى نماز خواندن آن پيراهن را هر يك مى گرفتند و پس از نماز به ديگرى مى دادند و برهنه مشغول نخ ‌ريسى مى شدند. پيوسته به اين عسرت و سختى روز مى گذراندند تا موقعى كه متوكل هلاك شد و منتصر به جاى او نشست بر آل ابوطالب راه عطوفت و نوازش را پيمود، براى آنها مالى فرستاد تا ميانشان تقسيم كنند.

متوكل اگر مى شنيد كسى على را دوست دارد دستور مى داد اموال او را بگيرند و خانه اش را ويران كنند از جمله نديمان او عبادة المخنث بود و او تقليد على عليه‌السلام را مى كرد به اين طور كه بالشى در زير پيراهنش پنهان مى نمود و سر خود را برهنه مى كرد سر او اصلع(٧)بود آنگاه مى رقصيد و نوازندگان مى زدند و مى خواندند قد اقبل اصلع البطين خليفة المسليمن و متوكل پليد شراب مى خورد و مى خنديد. روزى در حال اشتغال به همين كار فرزند متوكل حضور داشت پس از مشاهده با تهديد اشاره كرد كه خوددارى كند او هم از ترس ايستاد، متوكل پرسيد چرا ايستادى ؟ جريان را به او گفت .

منتصر گفت امير المؤ منين آن كسى كه اين سگ تقليد او را مى كند و مردم مى خندند پسر عموى توست و بزرگ خانواده ما است و به او فخر مى كنيم . گوشت او را بخور ولى به چنين سگ صفتى مده . متوكل به نوازندگان گفت بنوازيد و اين شعر را بخوانيد:

غضب الفتى لابن عمه راءس الفتى فى حرامه(٨)از اينجا منتصر كينه پدر را در دل گرفت و حتى در باب كشتن پدر خود با ابو عبيده احمد بن عصيد كه استادش بود مشورت كرد. استاد گفت كشتن چنين شخصى واجب است ولى كسى كه پدر را بكشد جوانمرگ مى شود.(٩)

منتصر متوكل را براى جسارتهائى كه به على عليه‌السلام مى كرد كشت . بنا به نقل دميرى براى اين كار چند نفر از غلامان خاص خود او را معين كرد. شبى متوكل در قصر با نديمان خود به شرب خمر اشتغال داشت و او را حالت سكر و مستى وافرى پيدا شده بود. در آن حال بغاء صغير داخل قصر شد و نديمان را مرخص كرد. همگى بيرون شدند. فتح بن خاقان در نزد متوكل ماند. آنگاه غلامانى كه مهياى كشتن متوكل بودند با شمشيرهاى برهنه داخل شدند و بر متوكل هجوم آوردند. فتح بن خاقان كه اين جريان را ديد فرياد كشيد واى بر شما، امير المؤ منين را مى خواهيد بكشيد و خود را بر روى متوكل انداخت . غلامان شمشيرهاى خود را كشيدند و بر فتح بن خاقان و متوكل فرود آوردند خون هر دو را ريختند و از قصر بيرون شده به نزد منتصر بالله رفتند و بر او به خلافت سلام كردند.

از محمد بن سهل نقل شده كه در ايام خلافت منتصر روزى نگاهم افتاد بر آن فرشى كه در زير او پهن بود. ديدم اطراف آن عكس پادشاهان تصوير شده و با خط فارسى در زير هر عكس نام صاحب آن را نوشته اند. در طرف راست آن فرش صورت پادشاهى را ديدم كه بر سر تاجى دارد و گويا سخن مى گويد و خطى را كه پهلوى آن نوشته بودند خواندم . نوشته بود اين صورت شيرويه قاتل پدر خويش خسرو پرويز است كه شش ماه بيش سلطنت نكرد و از آن پس صورت هاى سلاطين ديگر را مشاهده كردم تا منتهى شد نظرم به طرف چپ آن فرش كه صورت پادشاهى بود و خط مخصوص آن را اينطور خواندم . اين صورت يزيد بن وليد بن عبدالملك قاتل پسر عم خود وليدبن يزيد بن عبدالملك است كه مدت سلطنتش شش ماه بوده از اتفاق اين دو صورت در طرف راست و چپ بساط منتصر كه او نيز قاتل پدر خود بود بسيار تعجب كردم و در ذهن من گذشت كه مبادا مدت سلطنت منتصر نيز شش ماه شود و همين طور شد.(١٠)

با توجه به زشتى و پليدى متوكل و ظلمى كه بر سادات و مخصوصا جسارتى كه به على عليه‌السلام روا مى داشت ؛ و حفظ اين خصوصيت باز چون منتصر پدر خويش را كشت اگر چه شخصى به اين كثيفى بود نتيجه همان گرديد كه او نيز جوانمرگ شود.

اين موضوع از آثار وضعى قتل والدين است چنانكه بى احترامى به آنها و عدم رعايت حقوق آنان باعث سختى و تنگدستى و گرفتاريهاى گوناگون زندگى مى شود.

### عدم رضايت والدين مرگ را دشوار مى كند

حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به بالين جوانى رفتند كه در حال احتضار و مشرف به مرگ بود ولى جان دادن بسيار بر او سخت و دشوار مى نمود. حضرت او را صدا زدند. جواب داد. فرمودند چه مى بينى ؟ عرض كرد دو نفر سياه را مى بينم كه روبه روى من ايستاده اند و از آنها مى ترسم . آن جناب پرسيدند آيا اين جوان مادر دارد؟ مادرش آمد و عرض كرد بلى يا رسول الله من مادر او هستم . حضرت پرسيدند آيا از او راضى هستى ؟ عرض كرد راضى نبودم ولى اكنون به واسطه شما راضى شدم . آنگاه جوان بيهوش شد، وقتى به هوش آمد باز او را صدا زدند. جواب داد. فرمودند چه مى بينى ؟ عرض كرد آن دو سياه رفتند و اكنون دو سفيدرو و نورانى آمدند كه از ديدن آنها من خشنود مى شوم و در آن هنگام از دنيا رفت .(١١)

### اين هم ... حكايتى است

صاحب الكلام يجرالكلام در كتاب خود ص ٧٩ مى نويسد. مردى در حضور يكى از علماى زنجان از برادرش شكايت كرد كه او با من در مخارج مادرمان شركت نمى كند. ايشان شخصى را كه گوينده همين حكايت است ماءمور اصلاح بين آنها كردند. آن شخص گفت من برادرش ‍ را ديدم و با او مذاكره كردم كه چرا در نفقه مادر مساعدت به برادرت نمى كنى ؟ گفت به من مربوط نيست قسمت كرده ايم . چطور قسمت كرده ايد؟ گفت يكسال گرانى شد پدر و مادرمان را با هم تقسيم كرديم بنا شد خرج پدر با من باشد و خرج مادر با او. منتهى اين است كه اقبال من يارى كرد پدرم زود مرد. حالا خرج مادر به من مربوط نيست من همين كه گفته او را شنيدم (بختم يارى كرد پدرم زود مرد!) يك مرتبه خنده ام گرفت . گفتم مرا مال قسمت كرده ايد كه عقد لازم و خيار ساقط گردد در حال زنده بودن پدر چون خرج او معادل مادر مى شد حساب پاك بود اما حالا كه پدرتان مرده بايد درباره مادر حساب را از سر بگيريد.

### پدر و مادر كافر نيز... بايد احترام و خدمت شوند

در كافى از زكريا بن ابراهيم نقل شده كه گفت من نصرانى بودم و مسلمان شدم پس از آن به عنوان حج از محل خود به جانب مكه رفتم در آنجا خدمت حضرت صادق عليه‌السلام رسيدم . عرض كردم من نصرانى بودم و اسلام آورده ام . فرمود چه چيز در اسلام ديدى ؟ گفتم اين آيه موجب هدايت من شد:

ما كنت تدرى ما الكتاب و لا الايمان و لكن جعلناه نورا نهدى به من نشاء.(١٢)

حضرت فرمود به راستى خدا هدايتت كرده . بعد سه مرتبه گفت (اللهم اهده ) خدايا او را به راههاى ايمان هدايت فرما و فرمود پسرك من هر چه مى خواهى سوال كن . گفتم پدر و مادر و خانواده ام نصرانى هستند و مادرم كور است آيا من با آنها زندگى كنم در ظرف آنها مى توانم غذا بخورم . پرسيد آنها گوشت خوك مى خورند؟ گفتم نه حتى دست به آن نمى زنند. فرمود با آنها باش مانعى ندارد. آنگاه دستور داد نسبت به مادرت خيلى مهربانى كن و هر گاه بميرد او را به ديگرى واگذار منما و به هيچ كس مگو كه پيش من آمده اى تا در منى مرا ببينى . انشاء الله گفت . در منى خدمتش ‍ رسيدم و مردم مانند بچه هاى مكتب دور او را گرفته بودند و سوال مى كردند.

وقتى به كوفه آمدم با مادرم مهربانى فراوان كردم و به او غذا مى دادم ، لباس ‍ و سرش را از جانور مى جستم . مادرم گفت فرزند من تو در موقعى كه به دين ما بودى اينطور با من مهربانى نمى كردى ، اكنون چه انگيزه اى تو را وادار به اين خدمت نموده ؟ گفتم مردى از اهل بيت پيغمبرمان مرا به اين روش امر كرده است . گفت آن شخص پيغمبر است ؟ گفتم نه او پسر پيغمبر است . گفت نه مادر او پيغمبر است زيرا چنين گفتارى از سفارشات انبياء است . گفتم مادر بعد از پيغمبر ما پيغمبرى نخواهد آمد و او پسر پيغمبر است . گفت دين تو بهترين اديان است آن را بر من عرضه بدار. من دو شهادت را به او آموختم . داخل اسلام شد و نماز خواندن را نيز فرا گرفت ، نماز عصر و مغرب و عشاء را خواند در همان شب ناگهان حالش تغيير كرد، مرا پيش خواند گفت نور ديده آنچه به من گفتى اعاده كن .

من شهادت را برايش گفتم ، اقرار كرد و در دم از دنيا رفت . صبحگاه مسلمانان او را غسل دادند و من بر او نماز خواندم و در قبرش ‍ گذاشتم .(١٣)

### جبهه جنگ يا... خدمت پدر و مادر؟

در امالى صدوق از جابر نقل مى كند كه حضرت صادق فرمود مردى خدمت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد و عرض كرد يا رسول الله من خيلى مايل به جهاد هستم . فرمود جهاد كن در راه خدا اگر كشته شوى زنده و جاويد خواهى بود در نزد خدا و توشه و بهره مردان زنده را مى گيرى و اگر بميرى پاداش تو بر خداوند است و هرگاه زنده بازگردى به وطنت ، گناهانت آمرزيده شده و پاك هستى همانند روزى كه از مادر متولد شده اى . عرض كرد يا رسول الله پدر و مادرم پير شده اند و آنها مى گويند ما به تو انس داريم و رفتن مرا به جهاد دوست ندارند و فرمود با پدر و مادرت باش ؛فو الذى نفسى بيده لانسهما بك يوما و ليلة خبر من جهاد سنةسوگند به كسى كه جانم به دست اوست يك شبانه روز انس آنها به تو بهتر از يك سال گذراندن در جبهه جنگ است .(١٤)

### وسعت رزق در اطاعت پدر و مادر

در عيون اخبارالرضا از بزنطى نقل مى كند كه گفت از حضرت رضا عليه‌السلام شنيدم فرمود مردى از بنى اسرائيل يكى از بستگان خود را كشت و كشته او را بر سر راه مردى از بهترين بازماندگان يعقوب (اسباط بنى اسرائيل ) گذاشت ، بعد مطالبه خون او را كرد. حضرت موسى عليه‌السلام گفت گاوى بياوريد تا كشف حقيقت كنم . حضرت موسى عليه‌السلام هر نوع گاوى مى آوردند كافى در اطاعت و پيروى امر بود ولى سخت گرفتند چون توضيح خواستند خداوند هم بر آنها سخت گرفت . پرسيدند چگونه گاوى باشد؟ گفت : >بقرة لافارض و لابكر عوان بين ذلك نه كوچك و نه بزرگ بلكه مابين اين دو باشد. باز پرسيدند چه رنگ داشته باشد؟

حضرت موسى گفت : صفراء فاقع لونها تسر الناظرين زرد رنگ نه مايل به سفيدى و نه پررنگ مايل به سياهى . باز بر خود دشوار گرفتند خداوند هم بر آنها سخت گرفت . گفتند اى موسى گاو بر ما مشتبه شده واضح تر از این توصيف كن . موسى گفت لا ذلول تثير الارض و لا تسقى الحرث مسلمة لاشبة فيهاگاوى كه به شخم زدن آرام و نرم نشده و براى زراعت آبكشى نكرده باشد بدون عيب و غير از رنگ اصليش رنگ ديگرى در آن وجود نداشته باشد. بالاخره آن گاو منحصر شد به يكى و آن هم در نزد جوانى از بنى اسرائيل بود. وقتى كه براى خريد به او مراجعه كردند گفت نمى فروشم مگر اينكه پوست اين گاو را پر از طلا نمائيد!

به حضرت موسى اطلاع دادند گفت چاره اى نيست بايد بخريد. به همان قيمت خريدند و آن را كشتند.

دم گاو را بر مرد مقتول زدند زنده شد و گفت يا رسول الله پسر عمويم مرا كشته نه آن كسى كه بر او دعا مى كنند؛ بدين وسيله بنى اسرائيل قاتل را شناختند.

يكى از پيروان و اصحاب موسى گفت يا نبى الله اين گاو را قصه شيرينى است . حضرت موسى فرمود آن قصه چيست ؟

مرد گفت جوانى كه صاحب اين گاو بود خيلى نسبت به پدر خويش ‍ مهربانى مى كرد. روزى آن جوان جنسى خريد و براى پرداختن پول پيش ‍ پدر آمد، او را در خواب يافت و كليدها را در زير سرش ديد چون نخواست پدر را از خواب شيرين بيدار كند لذا از معامله صرف نظر كرد. هنگامى كه پدرش بيدار شد جريان را به او عرض كرد. پدر گفت نيكو كارى كردى اين گاو را به جاى سود آن معامله به تو بخشيدم . حضرت موسى گفت نگاه كنيد نيكى به پدر و مادر چه فوائدى دارد.(١٥)

### امام عليه‌السلام چه كسى را دوست دارد؟

عماربن حيان گفت به حضرت صادق عليه‌السلام گفتم كه اسماعيل پسرم به من نيكى مى كند. حضرت فرمود من او را دوست مى داشتم اكنون محبتم زيادتر شد. پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ خواهرى رضاعى داشت روزى همان خواهر بر ايشان وارد شد. همين كه نظر پيغمبر بر او افتاد مسرور گرديد و روانداز خود را براى او پهن كرد و او را بر روى آن نشانيد با گشاده روئى و احترام به سويش توجه كرد و در صورت او مى خنديد تا از خدمت حضرت مرخص شد و رفت . اتفاقا همان روز برادرش نيز آمد ولى حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آن نحو رفتارى كه با خواهرش نمودند با او انجام ندادند.

بعضى از صحابه عرض كردند يا رسول الله با خواهرش سلوكى كرديد كه با برادر آن را بجا نياورديد با آنكه او مرد بود؟ (يعنى سزاوارتر به آن محبت بود.) فرمود علت زيادى احترام من اين بود كه آن دختر به پدر و مادر خويش بيشتر نيكى مى كند.(١٦)

### سفارش ولى عصر عليه‌السلام نسبت به پدر

آقا سيد محمد موسوى نجفى معروف به هندى كه از اتقياء علماء و ائمه جماعت حرم امير المؤ منين عليه‌السلام است نقل كرد از جناب شيخ باقر فرزند شيخ هادى كاظمينى مجاور نجف اشرف و ايشان از شخص ‍ مورد اعتمادى كه به دلاكى اشتغال داشت آن شخص را پدر پيرى بود كه هيچگونه كوتاهى نسبت به خدمتگزارى او نمى كرد حتى خودش براى او آب در مستراح مى برد و منتظر مى شد تا خارج شود و به مكانش برساند. پيوسته ملازم خدمت او بود مگر در شب چهارشنبه كه به مسجد سهله مى رفت و در آن شب به واسطه اعمال مسجد سهله و شب زنده دارى در آنجا از خدمت معذور بود ولى پس از مدتى ترك كرد و ديگر به آنجا نرفت .

از او پرسيدم چرا رفتن به مسجد سهله را ترك كردى ؟ گفت چهل شب چهارشنبه به آنجا رفتم . شب چهارشنبه چهلم رفتنم به تاءخير افتاد تا نزديك غروب . در آن وقت تك و تنها بيرون رفتم و با همان وضع به سير خود ادامه دادم تا يك سوم راه باقى ماند كم كم ماهتاب مقدارى از تاريكى شب را به روشنائى تبديل كرد. در اين هنگام شخص عربى را ديدم بر اسبى سوار است به طرف من مى آيد. در دل خود گفتم الان اين مرد راهزن مرا برهنه مى كند.

همين كه به من رسيد با زبان عرب بدوى شروع به صحبت كرد. پرسيد كجا مى روى ؟ گفتم مسجد سهله . گفت با تو چيز خوردنى هست ؟ جواب دادم نه . فرمود دست خود را در جيب كن . گفتم در آن چيزى نيست . باز آن سخن را با تندى تكرار كرد. من دست در جيب كردم مقدارى كشمش ‍ يافتم كه براى كودك خود خريده بودم و از خاطرم رفته بود به او بدهم .

آنگاه به من فرمود (اوصيك بالعود) سه مرتبه وعود به زبان عرب بدوى پدر پير را مى گويند، يعنى سفارش مى كنم تو را به پدر پيرت . بعد از اين سخن ناگهان از نظرم ناپديد شد. فهميدم كه او حضرت مهدى عليه‌السلام بود و دانستم آن جناب راضى نيست ترك خدمت پدرم را، حتى در شب چهارشنبه . از اين رو ديگر به مسجد سهله نرفتم و اين كار را ترك نمودم .(١٧)

### اويس قرنى و اطاعت مادر

گويند اويس شتربانى مى كرد و از اجرت آن مخارج مادر خود را مى داد. يك روز از مادر اجازه خواست كه براى زيارت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به مدينه رود. مادرش گفت اجازه مى دهم به شرط آنكه بيش از نصف روز در مدينه توقف نكنى . اويس حركت كرد وقتى به خانه پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيد اتفاقا ايشان هم تشريف نداشتند. ناچار اويس بعد از يكى دو ساعت توقف پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را نديده به يمن مراجعت كرد. چون حضرت به خانه برگشت پرسيد اين نور كيست كه در اين خانه تابيده ؟ گفت شتربانى كه اويس نام داشت به اينجا رسيد و بازگشت . فرمود آرى اويس در خانه ما اين نور را به هديه گذاشت و رفت .

درباره چنين شخصى پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمايديفوح روائح الجنة من قبل القرن و اشوقاه اليك يا اويس القرن ،نسيم بهشت از جانب يمن و قرن مى وزد چه بسيار مشتاقم به ديدارت اى اويس قرنى .(١٩)

### اثر نفرين پدر

سيد ابن طاووس در مهج الدعوات مى نويسد كه حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام فرمود من با پدرم در شب تاريكى به طواف خانه خدا مشغول بوديم . در اين هنگام متوجه ناله اى جانگداز و آهى آتشين شديم كه شخصى دست نياز به درگاه بى نياز دراز كرده و با سوز و گدازى بى سابقه به تضرع و زارى مشغول است . پدرم فرمود اى حسين عليه‌السلام آيا مى شنوى ناله گناهكارى را كه به درگاه خدا پناه آورده و با قلبى پاك اشك ندامت و پشيمانى مى ريزد او را پيدا كن و پيش من بياور.

ابا عبدالله عليه‌السلام فرمود در آن شب تاريك گرد خانه گشتم و مردی را در تاريكى يك طرف مى كردم تا او را ميان ركن و مقام پيدا كرده و به خدمت پدرم آوردم . على عليه‌السلام ديدند جوانى زيبا و خوش اندام با لباسهاى گرانبها، فرمود تو كيستى ؟ عرض كرد مردى از اعرابم پرسيد اين ناله و التهاب و سوز و گدازت براى چه بود؟ گفت از من چه مى پرسى يا على عليه‌السلام كه بار گناه پشتم را خميده و نافرمانى پدر و نفرين را از من ربوده است . فرمود حكايت تو چيست ؟ گفت پدر پيرى داشتم كه به من خيلى مهربان بود ولى شب و روز من به كارهاى زشت و بيهوده مى گذشت هر چه او مرا نصيحت مى كرد و راهنمائى مى نمود نمى پذيرفتم و گاهى هم او را آزار رسانده و دشنامش مى دادم .

يك روز پولى در نزد او سراغ داشتم و براى پيدا كردن آن پول نزديك صندوقى كه در آنجا پنهان بود رفتم تا پول را بردارم . پدرم از من جلوگيرى كرد. من دست او را فشردم و بر زمينش انداختم . خواست از جاى برخيزد ولى از شدت كوفتگى و درد ياراى حركت نداشت . پولها را برداشتم و در پى كار خود رفتم . در آن دم شنيدم كه گفت به خانه خدا مى روم و تو را نفرين مى كنم .

چند روز روزه گرفت و نمازها خواند پس از آن ساز و برگ سفر آماده كرد و بر شتر خود سوار شد و به جانب مكه بيابان را پيمود تا خود را به كعبه رسانيد. من شاهد كارهايش بودم . دست به پرده كعبه گرفت و با آهى سوزان مرا نفرين كرد؛ به خدا سوگند هنوز نفرينش تمام نشده بود كه اين بيچارگى مرا فرا گرفت و تندرستى را از من سلب نمود. در اين موقع پيراهن خود را بالا زد. ديدم يك طرف بدن او خشك شده و حس و حركتى ندارد. جوان گفت بعد از اين پيش آمد بسيار پشيمان شدم و نزد او رفته عذر خواهى كردم ولى او نپذيرفت و به طرف خانه خود رهسپار گشت . سه سال بر همين وضع گذراندم و همى از او پوزش مى خواستم و او رد مى كرد. سال سوم ايام حج درخواست كردم همان جائى كه مرا نفرين كرده اى دعا كن . شايد خداوند سلامتى را به بركت دعاى تو به من بازگرداند. قبول كرد و با هم به طرف مكه حركت كرديم تا به وادى اراك رسيديم .

شب تاريكى بود ناگه مرغى از كنار جاده پرواز كرد و بر اثر بال و پر زدن او شتر پدرم رميد او را از پشت خود بر زمين افكند. پدرم ميان دو سنگ واقع شد و از تصادم به آنها جان به حق تسليم كرد. او را همان جا دفن كردم و مى دانم اين گرفتارى و بيچارگى من فقط به واسطه نفرين و نارضايتى اوست .

امير المؤ منين عليه‌السلام فرمود اينك فريادرس تو رسيد. دعائى كه پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به من تعليم كرده به تو مى آموزم و هر كسى آن دعا كه اسم اعظم الهى در آن ست بخواند بيچارگى و اندوه و درد و مرض و فقر و تنگدستى از او برطرف مى گردد و گناهانش آمرزيده مى شود. طرفى چند از مزاياى آن دعا را على عليه‌السلام شمرد كه ابو عبدالله عليه‌السلام گفت من از امتيازات آن دعا بيشتر از جوان بر سلامتى خويش مسرور شدم .

آنگاه فرمود در شب دهم ذيحجه دعا را بخوان و صبحگاه پيش من آى تا تو را ببينم و نسخه دعا را به او داد. صبح دهم جوان با شادى و شعف به سوى ما آمد و نسخه دعا را تسليم كرد. وقتى كه از او جستجو كرديم سالمش يافتيم . گفت به خدا اين دعا اسم اعظم دارد. سوگند به پروردگار كعبه دعايم مستجاب شد و حاجتم برآورده گرديد. حضرت فرمود قصه شفا يافتن خود را بگو:

گفت در شب دهم همين كه ديده هاى مردم به خواب رفت دعا را به دست گرفتم و به درگاه خدا ناليده اشك ندامت ريختم . براى مرتبه دوم خواستم بخوانم آوازى آمد كه اى جوان كافى است خدا را به اسم اعظم قسم دادى و مستجاب شد. پس از لحظه اى به خواب رفتم .

پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را ديدم كه دست بر بدن من گذاشت و فرمود: احتفظ بالله العظيم فانك على خير؛از خواب بيدار شدم و خود را سالم يافتم .(٢٠)

دعائى كه به او دادند همان دعاى مشلول معروف است كه در مفاتيح ذكر شده است .

### مادر حق بزرگى دارد؟

حضرت باقر عليه‌السلام فرمود مردى خدمت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيد عرض كرد يا رسول الله پدر و مادرم خيلى كهنسال و افتاده شدند. پدرم از دنيا رفت ولى مادرم به اندازه اى فرتوت و شكسته شد كه مانند بچه هاى كوچك غذا نرم كرده و در دهانش مى گذاشتم و او را در پارچه و قماط مانند بچه هاى شيرخوار مى پيچيدم و در گهواره اى گزارده مى جنبانيدم تا به خواب رود. كار او به جائى رسيد كه گاهى چيزى مى خواست و نمى فهميدم چه مى خواهد از اين رو درخواست كردم از خداوند مرا پستانى شيردار بدهد تا او را شير دهم همانطور كه مرا شير داده است . در اين موقع سينه خود را باز كرد پستانهايش نمايان شد كمى فشرد و شير از آن خارج گرديد.

حضرت رسول از ديدن اين جريان قطرات اشك از ديده فرو ريخت و فرمود اى پسر موفقيت شايانى پيدا كرده اى زيرا تو از خداوند با قلبى پاك و نيتى خالص درخواست كردى و خداى دعاى تو را مستجاب نمود. عرض كرد يا رسول الله آيا زحمات و حقوق او را جبران كرده ام ؟ فرمود هرگز حتى جبران يك ناله از ناله هائى كه در موقع زايمان از فرط رنج و فشار درد مى نمود نكرده اى .(٢١)

آرى چه بسا از مادران كه به واسطه زايمان دست از جان شيرين شستند و روى فرزند خود را نديده چشم از جهان بستند و چه خوش سروده ايرج ميرزا:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| پسر رو قدر مادر دان كه دايم |  | كشد رنج پسر بيچاره مادر |
| برو بيش از پدر خواهش كه خواهد |  | تورا بيش از پدر بيچاره مادر |
| نگه دارى كند نه ماه و نه روز |  | تورا چون جان ببر بيچاره مادر |
| از اين پهلو به آن پهلو نگردد |  | شب از بيم خطر بيچاره مادر |
| به وقت زادن تو مرگ خود را |  | ببيند در نظر بيچاره مادر |
| بشويد كهنه و آرايد او را |  | چو كمتر كارگر بيچاره مادر |
| اگر يك سرفه بى جا نمائى |  | خورد خون جگر بيچاره مادر |
| براى اينكه شب راحت بخوابى |  | نخوابد تا سحر بيچاره مادر |
| به مكتب چون روى تا باز گردى |  | بود چشمش به در بيچاره مادر |
| نبيند هيچكس زحمت به دنيا |  | ز مادر بيشتر بيچاره مادر |
| تمام حاصلش از زحمت اينست |  | كه دارد يك پسر بيچاره مادر |

### حقوق اين پدران را ادا كنيد

هنگامى كه ابن ملجم شمشير بر فرق امير المؤ منين عليه‌السلام زد آن حضرت را به خانه آوردند. مردم بر گرد خانه على عليه‌السلام جمع شدند تا تكليف ابن ملجم تعيين شود و او را بكشند. امام حسن عليه‌السلام آمد و فرمود: پدرم دستور داده متفرق شويد و به منازل خود برگرديد فعلا ابن ملجم را به حال خود مى گذاريم تا اگر پدرم بهبودى يافت خودش هر چه خواست با او معامله كند.

همه مردم رفتند مگر اصبغ بن نباته . پس از مختصر زمانى(٢٢)حضرت مجتبى آمد ديد اصبغ بن نباته هنوز ايستاده فرمود چرا نمى روى مگر پيغام پدر مرا نشنيدى ؟ عرض كرد شنيدم ولى نمى روم مگر اينكه ايشان را ببينم و حديثى از مولايم بشنوم .

امام حسن عليه‌السلام داخل شد و جريان را عرض كرد و براى اصبغ اجازه گرفت .

اصبغ وارد شد، گفت ديدم على عليه‌السلام دستمال زرد رنگى بر سر بسته ولى رنگ صورتش از آن پارچه زردتر است . به من فرمود مگر نشنيدى پيغام مرا؟ گفتم شنيدم ولى خواستم حديثى از شما بشنوم . فرمود بشنو كه ديگر بعد از اين از من نخواهى شنيد. فرمود اى اصبغ همين طور كه تو بر بالين من آمدى روزى من به بالين پيغمبر رفتم به من دستور داد كه به مسجد برو و مردم را عموما دعوت كن . آنگاه يك پله پايين تر از فراز منبر بالا برو و بگو هر كس والدين خود را ترك كند و عاق شود و هر كس از مولا و آقاى خود بگريزد و هر شخصى كه مزدور خود را ستم كند و اجرت او را ندهد خداوند او را لعنت كند.

من به دستور آن حضرت عمل كردم همين كه از منبر به زير آمدم مردى از انتهاى مسجد گفت يا على سخنى گفتى ولى تفسير ننمودى من خدمت پيغمبر آمدم و گفته آن مرد را به عرض رساندم .

اصبغ گفت در اين هنگام على عليه‌السلام دست مرا گرفت و پيش خود كشانيد و يك انگشت مرا در ميان دست نهاد، فرمود همين طور پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم انگشت مرا در ميان دست خود گرفت و فرمود:

يا على الاوانى و انت ابوا هذه الامة عقنا فلعنة الله عليه الاوانى و انت موليا هذه الامة فعلى من ابق عنا لعنة الله الاوانى و انت اجيرا هذه الامة فمن ظلمنا اجرتنا فلعنة الله عليه ثم قال آمين .

اى على من و تو دو پدر اين امتيم هر كس ما را ترك كند و بيازارد بر او باد لعنت خدا و نيز من و تو دو آقاى اين امتيم هر كس از ما بگريزد بر او باد لعنت خدا و هم من و تو دو مزدور و اجير آنهائيم هر كس پاداش ما را ندهد مورد لعنت خدا واقع شود. سپس پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گفت آمين .(٢٣)

## چند روايت در خدمت پدر و مادر

١.عن الصادق عليه‌السلام قال ان رجلا اتى النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فقال : يا رسول الله اوصنى فقال لاتشرك بالله و ان حرقت بالنار و عذبت الا و قلبك مطمئن بالايمان و والديك فاطعهما و برهماحيين كانا اوميتين و ان امراك ان تخرج من اهلك و مالك فافعل فان ذلك من الايمان .(٢٤)

رسيد و عرض كرد مرا دستورى بده .

فرمود هرگز مشرك مشو اگر چه تو را بسوزانند يا بيازارند در هر حال بايد قلبت به ايمان استوار باشد و با پدر و مادر خود نيكى كن و فرمانبردار آنها باش . در زندگى آنها و بعد از مردنشان هرگاه تو را گفتند دست از خانواده و مال خود بردار انجام ده زيرا فرمان بردارى آنها از نشانه هاى ايمان است .

٢.عن ابى جعفر عليه‌السلام قال ان العبد ليكون بارا لوالديه فى حيوتهما ثم يموتان فلا يقضى عنهما الدين و لا يستغفر لهما فيكتبه الله عاقا.(٢٥)

حضرت باقر عليه‌السلام فرمود بعضى در حال زندگى پدر و مادر جزء نيكوكاران به آنهايند ولى بعد از فوتشان جزء ستم كنندگان به ايشان محسوب مى شوند زيرا قرض آنها را ادا نمى كنند يا براى ايشان طلب آمرزش نمى نمايند.

٣.عن على بن الحسين قال جاء رجل الى النبى فقال يا رسول الله ما من عمل قبيح الا قد عملته فهل من توبة فقال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فهل من والديك احد حى قال ابى قال فاذهب فبره قال فلما ولى قال رسول الله لو كانت امه .(٢٦)

امام زين العابدين عليه‌السلام فرمود مردى خدمت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد و عرض كرد هر گناه زشتى را من كرده ام آيا توبه ام پذيرفته مى شود؟ حضرت فرمود از پدر و مادرت يكى زنده هستند؟ گفت آرى پدرم زنده است . فرمود با او نيكى كن . وقتى كه او رفت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود اگر مادرش زنده مى بود (گناهش زودتر بخشيده مى شد.)

٤.عن ابى جعفر عليه‌السلام قال ان ابى نظر رجل و معه ابنه يمشى و الابن متكى ء على ذراع الاب قال فما كلمه مقتاله حتى فارق الدنيا.(٢٧)

حضرت باقر فرمود پدرم مردى را ديد كه با پسر خود راه مى رفت و آن پسر تكيه بر دست پدر كرده بود ديگر تا زنده بود پدرم با آن پسر سخن نگفت به واسطه خشمى كه بر او داشت از كارش .

٥.عن النبى قال ان موسى بن عمران قال رب اين صديقى فلان الشهيد قال تعالى فى النار قال اليس قدوعدت الشهداء الجنة قال بلى و لكن كان مصرا على عقوق الوالدين و انا لااقبل مع العقوق عملا.(٢٨)

پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود حضرت موسى ، عرض كرد خدايا آن رفيق من كه شهيد شد حالش چگونه است ؟ خطاب رسيد او در جهنم است . عرض كرد پروردگارا مگر شهداء را وعده بهشت نداده اى ؟ فرمود چرا ولى او اصرار داشت به آزردن پدر و مادر و من عمل كسى را كه ستم بر پدر و مادر روا دارد قبول نمى كنم .

٦.قال على بن موسى الرضا عليه‌السلام اما يكره احدكم ان ينفى عن ابيه و امه اللذين والده قال بلى قال فيلجهد ان لا ينفى عن ابويه اللذين هما افضل من ابوى نفسه .

حضرت رضا عليه‌السلام فرمود شما بى ميل نيستيد اگر پدر و مادر نسبى بگويند اين فرزند ما نيست ؟ همه گفتند هرگز ميل به چنين نداريم . فرمود پس سعى و كوشش كنيد دو پدر روحانى شما (محمد و على عليه‌السلام كه گرامى تر از پدر و مادر نسبى هستند شما را از خود نفى نكنند و فرزندى شما را رد ننمايد.

## پاورقي

١-در كتاب قرة العين نقل از مختصر الكلام .

٢-در جنة العاليه از تحفه شاهى فاضل كاشفى .

٣-جمع كامخ معرب كامه و آن خورشى است كه از پودنه و شير مى سازند.

٤-به قولى كه در آب ريخته و در روغن بريان نموده و در آب ميوه ترش اندازند.

٥-جمع انبجه و آن ميوه هندى است كه در عسل پرورده مى كنند.

٦-چهار مقاله نظامى عروضى .

٧-كسى كه جلو سرش مو نداشته باشد.

٨-غضبناك شد اين جوان براى پسر عمويش سر او به فلان مادرش .

٩-التعريف لكنز الكراجكى و قرة العين .

١٠-تتمه المنتهى .

١١-اينهم حكايتى است .

١٢-تو اى پيغمبر كتاب و ايمان را نمى دانستى لكن ما ايمان را (يا كتاب ) نورى قرار داديم كه هدايت مى كنيم به وسيله آن هر كس را بخواهيم منظور اين است كه خداوند مرا هدايت كرد و به همين جهت حضرت فرمود لقد هداك الله ؛ به راستى خدا تو را هدايت كرد.

١٣-بحارالانوار، ج ١٦، ص ١٨.

١٤-بحارالانوار، ج ١٦، ص ٢١.

١٥-شانزدهم بحار، ص ٢١.

١٦-منتهى الامال ، ج ٢، ص ٣٢٤ و ج ١٦ بحار.

١٧-منتهى الامال ، ج ٢، ص ٣٢٤.

١٨-رضوانى .

١٩-منتهى الامال ، ج ١، ص ١٤٢.

٢٠-بحارالانوار، ج ٩، ص ٥٦٢.

٢١-مستدرك الوسائل ، ج ٢، ص ٦٣١.

٢٢-در روايت ديگر بسته كه چون صداى گريه از ميان خانه على بلند مى شد بر در خانه هر كه بود گريه مى كرد از اين رو آنها را مرخص كردند و مرتبه دوم از صداى گريه اصبغ امام حسين عليه‌السلام آمد.

٢٣-بحارالانوار، ج ٩، ص ٤٣٧.

٢٤-تفسير صافى سوره لقمان .

٢٥-كتاب التعريف ص ٣٩ نقلا عن البحار.

٢٦-مستدرك الوسائل كتاب النكاح .

٢٧-وسائل الشيعة كتاب النكاح .

٢٨-التعريف نقلا عن لباب الالباب الراوندى .

تمام حقوق برای موسسه الحسنین عليه‌السلام محفوظ است © 2012. انتشار مطالب با ذكر منبع بلامانع است موسسه امام حسین عليه‌السلام

شبکه فرهنگی الحسنین عليه‌السلام